
فاسفہ، ایدئولوژی و دروغ

دکتر رضا داوری اردکانی



انتشارات سخن

سرشناسه	: داوری، رضا، ۱۳۱۲ -
عنوان و نام پدیدآور	: فلسفه، ایدئولوژی و دروغ / رضا داوری اردکانی، ویرایش کمال اجتماعی چندی.
مشخصات نشر	: تهران: سخن، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	: ۲۸۲ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: 4 - 645 - 372 - 964 - 978
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیا.
یادداشت	: واژه‌نامه.
یادداشت	: نمایه.
موضوع	: راست‌گویی و دروغ‌گویی -- جنبه‌های سیاسی
موضوع	: راست‌گویی و دروغ‌گویی
شناسه افزوده	: اجتماعی، کمال، ۱۳۰۸ - ، ویراستار
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۲ زب/ف BJ۱۴۲۸ -
رده‌بندی دبویی	: ۱۷۷/۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۱۶۰۱۹۳



انتشارات سخن
خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه
خیابان سعیدنظری شماره ۴۸
فکس ۶۶۴۶۳۸۷۵
www.sokhanpub.com
Email: info@sokhanpub.com

فلسفه، ایدئولوژی و -روح

دکتر رضا داوری اردکانی

ویرایش

کمال اجتماعی جندقی

حروفچینی: گنجینه

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: دایره سفید

چاپ اول: ۱۳۹۲

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

شابک ۴ - ۶۴۵ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

مرکز پخش: انتشارات علمی - خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران
شماره ۱۲۲۴ تلفن: ۶۶۴۶۵۹۷۰ - ۶۶۴۶۰۶۶۷

فهرست

مقدمه	۹
بخش اول - ملاحظات دربارۀ راستی و راست‌گویی	۵۵
فصل اول: دروغ چیست؟	۵۷
فصل دوم: دروغ و مصلحت و حقیقت	۶۹
فصل سوم: جایگاه دروغ در زبان	۷۹
فصل چهارم: راستی و آزادی در سخن	۹۶
فصل پنجم: گویندۀ سخن و قصد او	۱۰۵
فصل ششم: دروغ و مصلحت	۱۱۱
فصل هفتم: فاش‌گویی و فضیلت آزادی	۱۱۸
فصل هشتم: سیاست و دروغ	۱۲۳
فصل نهم: دروغ در تبلیغات و تاریخ‌نویسی	۱۳۱
فصل دهم: مروری دوباره در انواع دروغ و صور دروغ‌گویی	۱۴۴
سازمان یافته	۱۴۴

بخش دوم - زبان، خاموشی و دروغ	۱۶۷
فصل اول: دروغ در شعر و صدق در زبان اهل معرفت	۱۶۹
فصل دوم: راستی و مرگ	۱۸۱
فصل سوم: دروغ در عصر اطلاعات و وضع توسعه نیافتگی	۱۹۰
فصل چهارم: دروغ سیاستمدار و دروغ دانشمند در سیاست و جامعه	۲۰۷
فصل پنجم: دروغ در زبان غالب و در سخن قدرت	۲۲۳
فصل ششم: شعر، افشاگر جهان دروغ	۲۳۹
فصل هفتم: اخلاق در ذیل سیاست	۲۵۲
فهرست اعلام	۲۷۳
فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات خاص	۲۷۹

مقدمه

در پایان محاوره فلسفه، سیاست و خشونت، در پاسخ این پرسش که فلسفه با یأس چه مناسب دارد، نوشته‌ام که: «یأس نه بلکه دروغ نگفتن به چشم و گوش و دل و جان» این جمله که قدری متشابه و مبهم است به بحران اخلاق در زمان ما و انحطاطی که جهان را به خطر انداخته است باز می‌گردد. پس باید در توضیح آن سعی شود. رساله‌ای که در دست دارید در تفسیر این جمله نوشته شده است و به این جهت آن را مجلد دوم فلسفه، سیاست و خشونت می‌توان خواند.

۱. دروغ را همه مردم کم و بیش می‌شناسند و با آن سروکار دارند. مردمان معمولاً هم دروغ گفته‌اند و هم دروغ شنیده‌اند اما تعبیری مثل «دروغ نگفتن به چشم و گوش و دل و جان» علاوه بر استعاری بودن شاید نامأنوس هم باشد. دروغهایی که ما معمولاً می‌گوییم به دیگران و نه به خود می‌گوییم، آیا به خود و به چشم و گوش و...

خود هم دروغ می‌گوییم؟ مقصود این نیست که مثلاً چشم ما چیزی را می‌بیند و ما به خود می‌گوییم که آن را ندیده‌ایم یا چیز دیگری دیده‌ایم. بسیار اتفاق افتاده است که چیزی را شنیده‌ایم که مایل به شنیدنش نبوده‌ایم و آن را به کسی نگفته‌ایم اما آیا در چنین مواردی می‌توان به خود گفت که من این خبر را شنیده‌ام؟ نشنیده گرفتن خبر امر عادی و ممکن است، شنیدن و باور نکردن هم تجربه هر روزی بیشتر مردم است. اما گوشی که خبر را شنیده است چگونه به صاحبش بگوید که آن را نشنیده است و... این قضیه در عالم فرهنگ و در قضایای فرهنگی بیان و توجیهی دارد که شاید این توجیه مقدمه‌ای برای فهم معنی دروغ گفتن به خود و شناخت صورگوناگون آن باشد. در عالم سیاست و فرهنگ بیشتر شنوندگان خبرها و خوانندگان روزنامه‌ها و کتابها بخصوص آنان که خوانندگان و شنوندگان هر روزی هستند و کار و شغل و زندگی‌شان با این شنیدن و خواندن می‌گذرد (نه ضرورتاً همه خوانندگان کتابها و شنوندگان خبر) چه بسا از خواننده‌ها و شنیده‌هایشان بیشتر به بخش‌هایی که دوست می‌دارند یا از آنها بدشان می‌آید توجه کنند. به عبارت دیگر خوانندگان و شنوندگان به معنی و حقیقت گفته و نوشته کمتر توجه دارند بلکه چشم و گوش‌شان در جستجوی قول موافق و مخالف است تا در قول موافق رضایت خود را به دست آورند و با قول مخالف مخالفت کنند و با نفی ورد آن به اثبات ذات بپردازند، بیرون از این دو هر چه باشد کمتر یا به زحمت دیده و شنیده می‌شود. گویی خواننده

از بعضی عبارت متن چشم می‌پوشد و آنها را نمی‌بیند و شنونده حواسش را متوجه جای دیگر می‌کند که نشنوند.

به خود دروغ گفتن اختصاص به هیچ قوم و گروهی ندارد اما چون با دروغی که اهل خبر و قلم به خود می‌گویند گوشها و چشم‌های بسیار از دروغ پر می‌شود، در اینجا بیشتر به آن می‌پردازیم. چشم پوشیدن و گوش ندادن اهل خبر همواره اختیاری و از روی آگاهی نیست بلکه گوش خود به خود صدایی را نمی‌شنود و در متنی که خوانده می‌شود نیز جمله‌ها و عبارتهایی نادانسته از نظر می‌افتد یا درست بگوییم به سخن و متن اعتنا نمی‌شود بلکه آنچه باید رد یا اثبات شود جای همه متن را می‌گیرد و در نتیجه متن بد تفسیر می‌شود.

مثالی بیاورم؛ کسی در ستایش دموکراسی یا سوسیالیسم چیزی می‌گوید و طرفداران این دو خرسند می‌شوند، گاهی هم ممکن است در نقد و حتی در ردّ اینها چیزی گفته شود، در این صورت طرفداران آزاده خاطر می‌شوند و ممکن است عکس‌العمل نشان دهند. این قبیل موافقت‌ها و مخالفت‌ها را معمولاً می‌بینند و می‌شنوند و به آن توجه می‌کنند اما در نظر آوریم که در جایی بشنویم یا بخوانیم که علم قدرت است یا تاریخ غربی تاریخ مطلق نیست، با آن چه می‌کنیم؟ اگر به مطلق بودن علم یا تاریخ غربی اعتقاد داشته باشیم که معمولاً چنین است، حتی اگر معنی سخن را به درستی در نیابیم تا اندازه‌ای حس می‌کنیم که این دو جمله با رأی و اندیشه ما میانه‌ای و موافقتی

ندارد. تا وقتی که جمله در ابهام و اجمال است از آن چشم می‌پوشیم اما وقتی در کتابها و مجلات مورد تفسیر قرار گرفت قضیه صورت دیگری پیدا می‌کند. در این صورت قاعدتاً باید به‌گوینده نظر کرد و دید که اگر مراد و منظور سیاسی دارد، سخنش را با سیاست تفسیر کرد اما اگر از زبان اهل نظر شنیده می‌شود باید تأمل کرد که یکی دانستن علم با قدرت چه معنی دارد و چرا تاریخ غربی نباید مطلق باشد.

در این تفسیر و هرمنوتیک نیز عوامل بسیار و از جمله مصالح و پندارهای شخصی و گروهی دخالت دارد و این دخالت صفای فهم را به‌کدورت مبدل می‌کند و شخص به خود دروغ می‌گوید. وقتی هرمنوتیک با قول به نسبیت مثبت یا نزدیک دانسته شود و تفسیر به رأی را با هرمنوتیک اشتباه کنند عمل و فهم به دروغ‌آلوده می‌شود. در هرمنوتیک متن را باید آزاد گذاشت که خود سخن بگوید. هرمنوت سخن متن را می‌شنود و خود را تا جایی که می‌تواند از موافقت و مخالفت کنار می‌کشد، این کنار کشیدن تسهیلی است برای دروغ نگفتن به خود و به چشم و گوش خود. آن‌که مبنی را برای مخالفت و موافقت می‌خواهد یا در آن چیزی جز موضوع و متعلق مخالفت و موافقت نمی‌بیند، آماده است که به چشم و گوش و جان و دل خود دروغ بگوید یعنی چیزی را که هست بگوید نیست و شاید چیزهایی را که نیست، هست بینگارد و قلمداد کند. در اینجا مشکل بزرگی وجود دارد زیرا از یک سو، در نیافتن و اعتنا نکردن به گفته‌ها و

نوشته‌ها گناه نیست، اما از سوی دیگر بعضی بی‌اعتناییها و ندانستن‌ها
 جهل بسیط نیست بلکه جهل مرکب است و جهل مرکب چه بسا که
 عین دروغ یا منشأ انواع دروغ می‌شود. در هر نوشته نکاتی هست که
 شاید خواننده ملتفت آن نشود، خوانندگانی هم هستند که ملتفت
 می‌شوند اما چون التفاتشان ممکن است به جهل مرکب آسیب
 برساند روی می‌گردانند و حتی به خود چنان وانمود می‌کنند که در
 نوشته چیزی جز آنچه مورد توجه و موافق یا مخالف با رأی آنهاست
 وجود ندارد.

من خود این را آزموده‌ام قسمت اعظم نوشته‌های من در دفاع از
 آزادی و تفکر و عدالت و در نقد وضع موجود جهان و کشور است،
 البته غرب را هم نقد می‌کنم و برای غرب جدید پایانی قائلم. کسانی
 از این گفته‌ها نتیجه می‌گیرند که پس با دموکراسی که گاهی با لحن نه
 چندان ستایش‌آمیز از آن سخن گفته‌ام مخالفت و مخالفت با
 دموکراسی پشتیبانی از استبداد و خشونت است. اکنون اگر هزاران
 صفحه بنویسم و با همه استبدادهای موجود مخالفت کنم و آنها را
 صورت در مانده تجدد غربی بخوانم یک صفحه از آن خواننده
 نمی‌شود و اگر هم خواننده شود اثری ندارد و چیزی را تغییر نمی‌دهد
 زیرا بالای چشم لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی ابرو نباید
 گفت و هر کس بگوید محکوم به حکم غرب ستیزی و... می‌شود و این
 حکم قطعی است. قضیه این است که یا باید غرب متجدد و تمام
 شئونش را پذیرفت یا در جبهه استبداد و حکومت‌های استبدادی ذر

جهان توسعه نیافته قرار گرفت بخصوص اگر کسی از انقلاب اسلامی دفاع کرده باشد و اصل توسعه و پیشرفت را بی چون و چرا نپذیرد بدون شک باید در جانب استبداد و همراه خشونتگران باشد. مثال آنم دروغ گفتن به خود این است که شخص خود را میزان حق بداند و هر چه را با طبع و قول و رأی خود سازگار نبیند باطل انگارد و چه بسا که نام این خود بینی را وجهه نظر انتقادی بخواند. کسی ممکن است غرب را نقد کند اما او ضرورتاً با غرب مخالف نیست یا لااقل هر مخالفتی با غرب را تأیید نمی کند و شاید مخصوصاً نپذیرد و درست نداند که مقلدان ناآگاه غرب متجدد، عیبهایی به غرب نسبت دهند که خود مثال و مظهر آن عیبهاستند. یک متن و سخن فلسفی وقتی به مرتبه سیاست روز تنزل می کند و به زبان سیاست ترجمه می شود از حیثیتی که داشت خارج می شود و شاید به صورتی در آید که در نظر اهل فلسفه یاوه و گزافه جلوه کند اما به هر حال اهل سیاست می توانند از چنین حرفهای قالبی قلمبه شمارهای احياناً مضحک و تو خالی و زمینه ها و وسایلی برای نزاع های سیاسی بیهوده بسازند.

یکی از اوصاف زمان ما که در گذشته سیاست سابقه ندارد و اگر دارد موارد آن بسیار نادر است توسعه و شیوع جهل مرکب و بهره داری از آن است. در زمانهای گذشته جهل بیشتر بود اما دامنه جهل مرکب به اندازه اکنون وسعت نداشت و کمتر کسی در توسعه آن می کوشید و از آن سود می جست. اکنون همه به کتاب دسترسی دارند و روزنامه می خوانند و در مسائل فلسفه و سیاست و جامعه نه فقط

اظهار نظر بلکه حکم می‌کنند. کسی که کتابی را ورق می‌زند و با همین تورق به نقل و گزارش و نقد کتاب می‌پردازد، پیدا است که آن را تحریف می‌کند و اگر به تصدیق یا تکذیب مطالب پردازد در حقیقت فهم ناقص خود را تصدیق یا تکذیب کرده است. آیا این تصدیق و تکذیب هر دو دروغ نیست؟ می‌گویند که دروغ با قصد گفته می‌شود این درست است که در دروغ قصد را نمی‌توان نادیده گرفت اما دروغی که با قصد گفته می‌شود دروغ به دیگران است، دروغ به خود معمولاً با قصد قرین نیست؛ هر چند که شاید منشأ بدترین دروغ‌هایی باشد که از روی قصد به دیگران گفته می‌شود یعنی بدترین دروغها از زبان کسانی بیرون می‌آید که به خود دروغ گفته‌اند. حتی وقتی دروغ مصلحت‌آمیز مستثنی می‌شود شاید بتوان گفت که مصلحت سخن گفتن را کسی می‌شناسد و رعایت می‌کند که به خود چندان دروغ نگفته باشد و نگوید. دروغ گفتن به خود با دروغ گفتن به دیگران تفاوت دارد. دروغی که به دیگران گفته می‌شود همیشه و همه جا خبری است که موضوعش جزئی است یعنی یک بار در زمان معین اتفاق می‌افتد و می‌گذرد، حکم کلی که نمی‌تواند دروغ باشد هر چند که نادرست بودنش محتمل است.

آیا دروغی که اشخاص به خود می‌گویند یا اشخاص در نظام ایدئولوژیک و در موضع سیاسی خاص به زبان می‌آورند یک حکم خبری جزئی است؟ این دروغ نه جزئی است و نه کلی بلکه حکمی است میان جزئی و کلی. در عالم وهم. این حکم را نه با قضیه خارجی

و نه با حکم کلی اشتباه نباید کرد. مثال قضیه خارجیّه را در پارادوکس دروغگو می‌توان یافت. این پارادوکس مثلاً به این صورت تقریر می‌شود که یک مورخ تبسی گفته است همه مردم تبس دروغگو هستند، این قضیه که همه مردم تبس دروغگو هستند قضیه خارجیّه است و نه کلی. دروغ در علم که احکامش کلی است راه ندارد. اما علم تاریخ را باید مستثنی کرد زیرا احکام تاریخ کلی نیست البته اگر کسی احکام و قضایای تاریخ را تابع اصل ترتّب معلول بر علت یا موافق نظم دیالکتیکی و ساختاری بداند تاریخ نحوی کلیّت پیدا می‌کند اما در این صورت دروغگویی در تاریخ دیگر تابع قصد مورخ نیست. سیاستمداران و مدیران و نمایندگان رسانه‌ها در سخنان و اخبار و تفسیرهای خود گرچه ممکن است از روی قصد بسیار دروغ بگویند اما هر چه می‌گویند دروغ نیست و بسیاری از دروغهایشان از روی قصد گفته نمی‌شود. یعنی یک رسانه یا یک شخص سیاسی وقتی در مقام سیاسی خود دروغ می‌گوید (که می‌توان دروغش را دروغ سازمان یافته نامید) ضرورتاً در کار طراحی یک فریب و توطئه نیست. در نظر و وهم کسی که توهّم توطئه را در سیاست غالب و شایع می‌داند همه دروغها از روی قصد و آگاهانه به زبان می‌آید این تفسیر بدی از سیاست و تاریخ است.

سیاستمداران به ضرورت و به اقتضای ذات، آدمهای دروغگو و فریبکار و توطئه‌گر نیستند بلکه در مقام دروغگویی و فریبکاری قرار می‌گیرند. در این مقام دروغ و فریب و توطئه به صورت امور خلاف

اخلاق ظاهر نمی شود بلکه جزئی از جریان سیاست است. رسانه ای که هزاران کارمند و کارگزار دارد، به کارکنانش دستور نمی دهد که دروغ بگویند بلکه برعکس آنها را به رعایت دقت در کار سفارش می کند ولی حاصل کار این هزاران نفر که پس از تعدیل و گزینش انتشار می یابد ممکن است پر از دروغ و تحریف باشد. این فقط در رسانه نیست که چنین اتفاقی می افتد چنانکه در یک پایگاه نظامی - پیژوهشی هم ممکن است دهها هزار دانشمند در بخشهای تخصصی به کار علمی صرف پرداختند اما از جمع پژوهشهایشان چیزی پدید آید که آنها اصلاً بدان نمی اندیشیده اند و برای رسیدن به آن شاید حاضر به همکاری هم نبوده اند. دروغهای سازمان یافته همه از روی قصد نیست. آیا گویندگان این دروغها به خود دروغ گفته و فریب خورده اند و چون دروغها را راست می پندارند آنها را به دیگران می گویند؟ سیاستمداران دروغهای شایع را تکرار نمی کنند یا معمولاً دروغهایشان تکرار دروغهای دیگران نیست مخصوصاً دروغی که برآمده از فریب خوردگیشان باشد، ساخته و پرداخته خودشان است. مردمان و بخصوص آنان که در جامعه های کم و بیش سستی و تجدد مآب به سر می برند هنوز از تصورات قدیم سیاست و بازار رهایی نیافته اند و در اندیشه الکاسب حبیب الله و عدل سلطانند و از سیاست و بازار توقع راستی و راست گویی دارند اما بازار و سیاست کنونی از نظم و قانون خود پیروی می کنند. کسی که این سخن را (مگر در موارد بسیار استثنایی) به درستی در نمی یابد می پندارد که به نظر

نویسنده این سطور نظم و قانون بازار و سیاست کنونی یکسره دروغ و دروغین است. من این را نمی‌گویم بلکه می‌گویم رسانه و بازار و سیاست کار خودشان را می‌کنند و حرفی که باید بزنند می‌زنند. آنها نیامده‌اند دروغ بگویند اما پروا و نگرانی و خلجان راست‌گویی هم ندارند یعنی سخن خود را با ملاک فضائل نمی‌سنجند. مطالب ساده‌ای که متأسفانه فهمش بسیار مشکل شده است تفاوت، داعیه با عمل است. زمان جدید هر چند که زمان راستگویی و فضیلت نیست آن را از زمانهای تاریخهای سابق فاسدتر نمی‌توان دانست زیرا اولاً همه مردمش داعیه فضیلت ندارند و اینها از کسانی که داعیه دارند برترند، ثانیاً وقتی این زمان با زمانها و تاریخهای دیگر قیاس می‌شود هیچیک از آنها لااقل از حیث رعایت حقوق بشر به آن نمی‌رسند، حتی می‌توان گفت این زمان یعنی تاریخ تجدد که تاریخ اخلاق هم نیست مزایایی دارد که هیچیک از تاریخ‌ها نداشته‌اند. این سخن در ظاهر شاید سخن ضد اخلاق تلقی شود و گمان کنند جهان بدون اخلاق بر جهان اخلاق (جهانی که هنوز ارزشهای اخلاق در آن بی‌ارزش نشده بود) ترجیح داده شده است.

این تلقی و برداشت با آنچه گفته شد به هیچ وجه موافقت ندارد. اگر عالم تجدد اخلاق ندارد عقل و نظمش (لااقل در قرن هیجدهم و نوزدهم) از مدد عقل عملی برخوردار بوده و این عقل عملی - اجتماعی کم و بیش جای اخلاق را گرفته است. جهان‌های قدیم هم گرچه در قیاس با جهان کنونی یا بخش‌هایی از آن بیشتر دچار رنج و

حرمان بوده‌اند بخشی از این مشقت و حرمان را با اخلاق و کارهای خیر تدارک می‌کرده‌اند، چنانکه در گذشته توانگران گاهی از مستمندان دستگیری می‌کردند و این دستگیری را به حساب فضیلت می‌گذاشتند و... اکنون هم سازمانها و مؤسسات خیریه وجود دارند. اما از وقتی فقر به صورت مسئله درآمدۀ علاج آن در دستورکار حکومتها و دولتها قرار گرفته است. حتی حکومتها و دولت‌ها اگر بر اقتصاد و کار و سرمایه نظارت نداشته باشند باید مستمری مختصری به بیکاران و ناتوانان و سالخورده‌گان بپردازند. در جهان متجدد مآب هم داعیۀ علاج فقر هست اما گاهی که در کار درمی‌مانند می‌کوشند با روشهای قدیمی آن را از میان بردارند وقتی روحیۀ قدیمی و داعیۀ تجدد در کنار هم قرار می‌گیرند مسائل دشوار پیش می‌آید.

آدمی موجود مختار است اما هر کار که بخواهد نمی‌تواند بکند. مردم در تاریخ‌ها و دورانیهای تاریخی، اختیار ندارند که شئون تاریخیشان را به میل و هوس خود اختیار یا دستکاری کنند. اگر دین در عصر جدید به دین فردی و وجدانی تحویل شده است مردم با تصمیم‌های شخصی چنین وضعی را اختیار نکرده‌اند بلکه بنای تاریخشان بر این گذاشته شده و آنها نیز در آن بنا اقامت کرده‌اند. طبع نظامی که افلاطون و ارسطو در مدینۀ یونانی در انداختند نمی‌توانست بدون اخلاق باشد. این هم قول ظاهر بینانه‌ای است که عالم را مجموعه‌هایی از امور و اشیاء خوب و بد بدانیم و خیال کنیم که ما می‌توانیم همه خوبیها و خوبها را گردآوریم و همه بدها و بدیها را کنار

بگذاریم. چه خوب بود که آدمیان از چنین قدرتی برخوردار بودند، حتی شاید توهم این توانایی در عالم انتزاع مغتنم باشد زیرا حکایت از میل آدمی به راستی و درستی و خیر دارد. ولی کافی است که با خود صفا کنیم و به خود راست بگوییم تا دریابیم که متأسفانه چنین قدرتی نداریم.

تواناییهای ما همواره و همیشه در هر جا یکسان نیست و مردمان به قدر تواناییهای تاریخی خود از عهده کارها برمی آیند. اختیار ما در موقع اتخاذ تصمیم و در آغاز ادای فعل پدید می آید، اصلاً اختیار، اختیار اشخاص است و به افعال اشخاص تعلق دارد. ما مردم کوچه و بازار و افراد منتشر اختیار نداریم که نظم جهان را به هر صورتی که بخواهیم در آوریم و هر چه را نمی پسندیم برداریم و به جایش آنچه را که می پسندیم بگذاریم. اختیار نام و تمام تصرف در نظم زندگی حتی به دست مدیران و گردانندگان و سازمانها و مؤسسات بزرگ مالی و سوداگری و سیاسی هم نیست بلکه آنها اگر لیاقت داشته باشند این نظم را اداره می کنند و از آن بهره می برند. اگر بخواهیم اصطلاحات مارکسیست را بیاوریم سرمایه داری و بورژوا را سرمایه دار و بورژوا به وجود نیاورده اند بلکه اینها نمایندگان جهان سرمایه داری و بورژوازی هستند. مگر اکنون گردانندگان مؤسسات مالی و اقتصادی اروپا و آمریکا می توانند بر بحران چند و چندین ساله فائق آیند و... آنچه مهم است اینکه بینیم نظمی که می بایست نظم صلح و سلامت و آزادی باشد چرا وقتی جهانگیر شد در جهان توسعه یافته

دچار بحرانهای گوناگون و از جمله بحران اخلاق شد و در جهان متجدد مآب و در حال توسعه وضعی کم و بیش در مانده پیدا کرد. نظم تجدید اخلاق نداشت اما فاسد هم نبود. مسئله عمده اخلاق در زمان ما که شاید به اعتباری از بی اخلاقی تجدید و بحرانهای آن نیز مهمتر باشد مسئله فساد تجدید مآبی و تجدید مآبی در مانده است. در زمانی که تجدید به پایان راه رسیده است بحران اخلاقی در همه جا حاد شده است و احتمال حادثتر شدنش همی می رود. در عالم تجدید مآبی بی مبالاتی تجدید نسبت به اخلاق بیش از مصلحت اندیشی و رعایت نظم و قانون شایع شده است و در بعضی موارد حتی قبیح دروغ و دروغگوییهای قصدی و عمدی از میان رفته است. این مطلب ربطی به درس و موعظه و تعلیم و اخلاق ندارد بلکه یک مسئله تاریخی است و پیش از اینکه بکوشند با وعظ و نصیحت و دلالت مردمان را به رعایت اخلاق دعوت کنند باید بیندیشند که برهوت از کدام سو گسترش می یابد و چرا فساد دارد در همه جا شایع می شود و مهم اینکه کمتر کسی این شیوع را می بیند و نگران آن است. چه شده است که دلها دیگر به هم راه ندارد و دوستی ها ضعیف و عداوتها قوی شده است و دروغ و تظاهر و ریاکاری و تباهی و هتاک دیگر زشت شمرده نمی شود چرا چنین شده است؟ اینها که در دین و اخلاق و سنت مردود و ممنوع است. آیا برای نگهبانی از دین و اخلاق می توان به هر وسیله ای توسل جست و همه احکام اخلاقی را زیر پا گذاشت؟ پاسخ پرسش هر چه باشد در جهان متجدد مآب

حادثه مهمی پیش آمده که یک جلوه آن آشفتگی در جان و روان و آگاهی مردمان است، گویی آگاهی از ناخودآگاه به کلی بریده است. مراد از ناخودآگاه در اینجا نه همان معنی و مفهوم فرویدی لفظ است و نه کاری به خاطره ازلی یونگ دارد، بلکه این ناخودآگاه، ناخودآگاه تاریخی است. ما کم و بیش به احکام دین و رسوم شریعت و اخلاق آگاهی داریم و مدام از اهمیت آنها می‌گوییم و دیگران را به رعایت آنها دعوت می‌کنیم اما یک ناخودآگاه هم داریم که با ناخودآگاه تاریخ تجدد تفاوت دارد. ما در آگاهی‌مان اهل دین و شریعتیم و احیاناً دین را با مسلمات تجدد به هم آمیخته‌ایم یا این دورا در کنار هم قرار داده‌ایم. این یک امر ناگزیر بوده و جایی در جهان سراغ نداریم که در راه تجدد قدم نگذاشته باشند. پیشروان تجدد راه خود را با طرح عقلی و چشم‌اندازی که به آنان امید می‌داد می‌پیمودند و شاید تا قرن هیجدهم به طرح مدرنیته هم آگاهی روشن داشتند و مدرنیته بیشتر نیرویی بود که آنان را راه می‌برد و همراه و هماهنگ می‌کرد. با این همراهی و همدستی و امید به آینده صورتی از نظم و قانون پدید آمد که در نظر همه کم و بیش معتبر بود و رعایت می‌شد. رفتی مقصدی هست و توان گشودن راه و پیمودن آن وجود داشته باشد معمولاً کسی به بیراهه نمی‌رود و اهمال و تنبلی و بهانه‌جویی نمی‌کند مگر آنکه راه سخت شود و نور امید دیگر در افق ندرخشد و ضعف و سستی و ناتوانی، پاها را از رفتن باز دارد.

در دهه اخیر آثار این سستی و ناتوانی در جهان توسعه یافته کم و

بیش ظاهر شده است اما در جهان مایل به توسعه و تجدد مآبی وضع به کلی تفاوت دارد. در اینجا نه افق امیدی بوده است نه نیروی محرک فکری و مادی. این جهان خبر راه و منزل ها و توانایی ها و بهره‌مندی‌های رهروان آن را از اینجا و آنجا شنیده و گمان کرده است که این راه از اول برای همه گشوده و هموار بوده است و همه بی قید و شرط می‌توانند در آن وارد شوند و به بهره‌ها و بهره‌مندیهایش برسند. این یک پندار واهی بود، راه تاریخ گرچه طرح و تصویری از آن می‌ماند اما پشت سر رهروانش بسته می‌شود و دیگران اگر بخواهند در آن راه بروند باید آن را دوباره بگشایند و هموار کنند. اکنون با وجود تجربه دویست ساله اروپای غربی و آمریکای شمالی سیر در راه توسعه در آسیا و آفریقا و آمریکای جنوبی بسیار کند است و راه توسعه با ناتوانی و ناهماهنگی به دشواری پیمرده می‌شود، این وضع وجهی جز فقدان پشتوانه روحی و فکری و پیوستگی چشم‌انداز آینده ندارد. پدید آمدن افق امید و طرح علمی که قدرت است، عقل تاریخی مدرن یعنی عقل تکنیک را قوام داده است. اینهم که در جهان متجدد مآب به اموری اعتنا و اهتمام بیشتر می‌شود که بیشتر به سخن و اعتقادات باز می‌گردد و در آنچه مربوط به توسعه است کارها اخیراً با اهمال صورت می‌گیرد باز به همین امر باز می‌گردد که یکی پشتوانه دارد و دیگری ندارد. آنجا اهتمام و توجه و دقت است و اینجا اهمال و سهل‌انگاری و ندانم کاری و لاابالگیری و رفع تکلیف و بالاخره ناقص ماندن کار و توجه همه عیبها با دروغ.

وقتی حسرت توسعه یا درست بگویم حسرت تمتع از آثار و بهره‌های توسعه هست و همت و توانایی پیمودن راه آن نیست احساس سرگردانی و بلاتکلیفی و شکست پدید می‌آید. شکستی که اعتراف به آن دشوار است پس باید آن را به نحوی توجیه کرد. این توجیه هر چه باشد راهش از دروغ می‌گذرد دروغ هم حکم جزئی اتفاقی است که شخص خطاب به دیگری با قصد خاص یا لاقل برای اینکه چیزی گفته باشد می‌گوید. ولی دروغ سازمان یافته‌ای که صورتها متفاوت آن در جهان توسعه یافته و جهان روبه توسعه (جهان متجدد و جهان متحد‌مآب) نه گوینده معین دارد نه خطاب به شخص یا اشخاص معینی است و نه با قصد و نیت خاص به زیان می‌آید، در زمره دروغ به حساب نمی‌آید، گویی اینها هم مثل دروغهای مصلحت‌آمیز باید مباح و حتی در بعضی موارد لازم و ضروری شناخته شود. به عبارت دیگر اگر این دروغها به آسانی شنیده و پذیرفته می‌شود و جهش این است که دروغ را حکم جزئی اتفاقی گفته شده از روی قصد می‌دانند و هر وقت از دروغ و حرمت و زشتی آن در دین و اخلاق گفته می‌شود مراد همین دروغ است. چه نسبتی میان این دو گفتار وجود دارد؟ دروغ سازمان یافته بیشتر به دوران جدید و تجدد تعلق دارد و چه بسا مردم این زمان هم دروغهای خود را از میان دروغهای سازمان یافته انتخاب می‌کنند یا از روی آنها و باتوجه به آنها می‌سازند. وقتی آدمیان به فرد منتشر تبدیل می‌شوند گوششان مستعد شنیدن و زیانشان آماده گفتن حرفهای

بی اساس و قیل و قالهاست.

در زمانهای قبل از تجدد گفتار اعم از راست و دروغ بیشتر گفتار اشخاص بود و حتی کسانی که به نام دین و حکومت سخن می گفتند سخنشان تابع یک نظام سازمانی و سازوار نبود. اکنون سازمانها و مؤسسات آموزشی و فرهنگی و اقتصادی و مالی و حقوقی و اطلاع رسانی، اطلاعات رسمی به مردم می دهند و با این اطلاعات در تعیین و آموزش راه و رسم عمل و زندگی اثر بی چون و چرا دارند. این سازمانها به معنایی که افراد و اشخاص قصد می کنند نمی توانند قصد داشته باشند یا لااقل این تصور که جمع و جامعه نیز خود آگاهی دارد برای عقل مشترک بسیار دشوار است. اما اگر تأمل و دقت کنیم درک و دریافت آگاهی و قصد جمعی چندان دشوار نیست. جمع هم به یک معنی قصد دارد و سخن از روی قصد می گوید و سخنش نیز خطاب به جمع است، حتی جمع مثل فرد عقل ملاحظه گر دارد، عقلی که می داند در هر مقام چه باید گفت و چه نباید گفت. این عقل حسابگر جمعی است که گاهی برای حفظ مصلحت یا به گمان این که مصلحت را مراعات می کند، دروغ می گوید. پیدا است هر چه جمع پریشان تر و پراکنده تر باشد، عقل مصلحت بین نیز ضعیف تر است و دروغ و پراکندگی خاطر و پریشان گویی بیشتر وارد سخن و زبان می شود تا جایی که گاهی حساب و کتاب دروغ و دروغ گویی از دست می رود و سهم شخص در اظهار نظرها افزایش می یابد.

سازمانها و نهادهای قدرت اولین هدف و وظیفه شان حفظ قدرت

است. این امر گرچه در آگاهی همه کسانی که در خدمت این سازمانها و نهادها هستند قرار ندارد اما در کار و وظیفه‌ای که به عهده دارند دخیل است و مخصوصاً وقتی عامل اخلاق در کار می‌آید پنجره‌ای به سوی آگاهی باز می‌شود. سخنی که از دهان سخنگویان مراکز مزبور بیرون می‌آید اعم از راست و دروغ معمولاً مصلحت‌بینانه است و ضرورتاً پای‌بندی به راستی و درستی ندارد. هر چند که همیشه نادرست و دروغ نیست، ولی مسئله این است که اگر دروغ سخن فریب است و از روی قصد و آگاهی گفته می‌شود نمایندگان سازمان‌ها و سیاست‌ها بدون اینکه قصد فریب و دروغ‌گویی داشته باشند سخن رسمی می‌گویند آیا وقتی فی‌المثل یک سیاستمدار دربارهٔ مخالفان خود سخن می‌گوید و شاید حرفهای آشکارا نادرست می‌زند می‌داند که دروغ می‌گوید؟ آیا اگر بنا را بر این بگذاریم که او دچار وهم است و سخن خود را راست می‌داند نباید او را دروغگو بدانیم، هر چند که سخنش راست نباشد؟ وقتی قدرتهای بزرگ جهانی برای اعمال قدرت مطالب و مسائل پیش پا افتاده و اختلافهای جزئی را بهانه می‌کنند و با حرارت احساسات این جزئیات را بزرگ می‌کنند، آیا می‌دانند که اینها بهانه است و اصل قضیه چیز دیگری است؟ ساده بگویم آیا حکومتی که بدی و ظلم می‌کند و به بدی و ظلم خود نام خیر و عدل می‌دهد، دروغگو و فریبکار است؟ مسلماً سیاستمداران و نمایندگان مؤسسات و سازمانهای صاحب قدرت آگاهانه وظیفه‌ای را به عهده گرفته‌اند و اعمال و اقوالشان وجهی و بخشی از انجام

گرفتن وظایفشان است، اما آنها در مقام و موقعی که هستند شخص حقیقی نیستند و سخن از خودشان نمی‌گویند بلکه هرکاری که می‌کنند و هر سخنی که می‌گویند به اقتضای وظیفه‌ای است که به عهد گرفته‌اند و آن را درست و قانونی و موجه می‌دانند. پس آیا اگر دروغ هم بگویند، بگوییم راست گفته‌اند و وظیفه خود را انجام داده‌اند و مگر دروغ گفتن هم می‌تواند وظیفه باشد؟ آنها به معنی عادی و متداول دروغ نمی‌گویند (مگر آنکه در جایی در بن‌بست قرار گیرند که حکم درباره دروغ‌گویشان در این مقام مورد بحث نیست) زیرا قصد دروغ گفتن نکرده‌اند و شاید از اینکه سخنشان احیاناً دروغ است بی‌خبر باشند یا تذکر به دروغ بودن سخن نداشته باشند.

آیا این حرفها را وقتی با واقع مطابقت ندارد و شرح و گزارش درست وقایع و مقاصد نیست به این عنوان که گویندگانش مثلاً دچار خودبینی و وهم شده‌اند نباید دروغ به حساب آورد؟ و آیا باید در تعریف و وصف دروغ تجدیدنظر کرد و هر حکم جزئی را که خلاف واقع باشد از زبان هر کس بیرون آید، اعم از اینکه در گفتن سخن قصدی داشته باشد یا نداشته باشد دروغ به حساب آورد؟ مسئله دیگر اینکه آیا کسی که خبر دروغی را شنیده و باور کرده است اگر آن خبر را نقل کند دروغ گفته است. و سواس اخلاقی حکم می‌کند که بگوییم اگر کسی خبر دروغی شنیده است و در هنگام نقل آن نمی‌خواهد دروغگو باشد باید بگوید شنیده‌ام یا گفته‌اند که... اما اگر صرفاً خبر را اعلام کند دروغ‌گوست زیرا پروای راستی و راستگویی

نداشته است و کسی که پروای راستی و راستگویی ندارد راستگو نیست. اما شاید این شخص قصد فریب نداشته باشد و از نادرستی گفته خویش آگاه نباشد، یعنی آدم کوچه و فرد منتشر است و گوش به شایعات دارد. در نظر بیاوریم که یکی از اینها بخواهد یک گزارش تاریخی بنویسد پیداست که از عهده بر نمی آید. مورخ هم ممکن است دروغ بنویسد اما دروغ او با دروغهای آدم کوچه قدری تفاوت دارد. می بینیم که وقتی گروههای دروغ‌گویان و انواع دروغ را در نظر می آوریم تعریف دروغ را با استقراء نمی توان به دست آورد. پس عجالتاً وصف و تعریف دروغ را به همان صورت که گفته شد بپذیریم و در کار و بار کسانی که سخن بر وفق مصلحت و بدون پای بندی به حقیقت می گویند قدری بیشتر امل کنیم و مخصوصاً ببینیم که آیا می توانیم نشانه‌هایی از قصد و فریب در کارشان پیدا کنیم؟

یک مبلغ ایدئولوژی^۱ را در نظر آوریم، او برای تبلیغ و ترویج مرام خود که آن را حقیقت می داند و به آن معتقد است نادانسته عیبهای مرام خود را می پوشاند و توجیه می کند و همه از حسن هایش می گوید یا بهتر بگوییم در اعتقادات خود همه حسن می بیند. آیا اگر او چیزی یا چیزهایی خلاف واقع بگوید دروغ گفته است؟ برای اینکه او را دروغگو بدانیم از میان دو شرط قصد داشتن و خودآگاه بودن وجود قصد محقق است. یعنی مبلغ می خواهد دیگری را با

۱. ایدئولوژی در اینجا و در همه نوشته‌های من به معنای مصطلح در فلسفه و سیاست است نه به معنایی که از حدود پنجاه سال پیش در زبان دین و سیاست کشور ما وارد شده است.

خود همراه سازد و می‌کوشد آنها را قانع کند که اعتقاد و راه او درست است ولی ظاهراً به اینکه عیب‌ها را نمی‌بیند و یکسره از حسن می‌گوید آگاهی ندارد. پس آیا گفته‌های او را حقیقت بدانیم؟ در اینجا باید به گفته در نسبتش با عمل نظر کرد.

البرکامو در چند نامه به دوست آلمانی^۱ فداکاری نازیها در راه عظمت کشورشان را آلوده به دروغ و توأم با کین و قهر و تجاوز دانسته و آن را رد کرده است. داعیه کامو این است که می‌توانیم راست بگوییم و به عدالت عمل کنیم و دعوت می‌کند که بیایید راست بگوییم و داد را رعایت کنیم. البته کسی را که جان بر سر اعتقاد خود می‌گذارد دروغگو نمی‌توان خواند، اما آیا کسی که همه حقیقت‌ها را برای

۱. من در جوانی مفتون زیبایی و فصاحت چند نامه به دوست آلمانی شدم و آن را ترجمه کردم. در همان زمان با بعضی آراء نویسنده و بخصوص با «اومانیسیم افراطی» او موافق نبودم اما نثر زیبای کامو لغاظی نبود بلکه در آن و جایی از تضادیان درونی غرب (و به قول نویسنده اروپا) عیان می‌شد. در اینکه اروپا به حقیقت و عدالت تعلق دارد جای چون و چرا نیست اما آنجا خشونت و خودبینی و اثبات ذات و برتری جوئی هم هست. کامو راستی و عدالت و به طور کلی اخلاق را در برابر «عظمت دوش» نازیهای می‌گذارد که حاضرند هرچه دارند فدای عظمت کشور خود کنند و به این جهت به کامو (یا به فرانسوی‌ها) می‌گویند شما کشورتان را دوست نمی‌دارید. کامو پاسخ می‌دهد که «من کشورم را در عین بستگی به عدالت دوست می‌دارم و طالب هر نوع عظمتی ولو به خون آلوده و به دروغ پرداخته نیستم» من کارم را در جوانی با توجه به راست و دروغ و به طور کلی با نگاه اخلاقی به تاریخ و سیاست آغاز کردم و در پایان عمر دوباره به همین موضع بازگشتم. در حدود پنجاه سال راست و دروغ را در گفتار هر روزی و در سیاست و ایدئولوژی و حتی در کار علم و پژوهش و فلسفه قدری آزموده‌ام. این آزمایش نه چندان معمول است و نه دوست داشتنی و مطلوب و اگر جز این بود نوشته‌ای که نمونه نثر زیباست و البر کامو زیر آن را امضا کرده است چندان مورد بی‌اعتنایی قرار نمی‌گرفت که هزار نسخه چاپ شده‌اش قریب به بیست سال در بازار کتاب بماند. سخن‌ها را برای گوش‌ها باید گفت و گوش‌ها برای همه سخن‌ها باز نیست.

به کرسی نشانیدن حقیقت خود زیر پا می‌گذارد دروغگو نیست؟ در این مقام از مضمون اعتقاد به کلی غافل نباید بود زیرا اعتقاد، اعتقاد حقیقت است یعنی کسی که اعتقاد دارد اعتقاد خود را حقیقت می‌داند، این حقیقت هر چیزی نمی‌تواند باشد. معتقد وقتی مضمون عقیده را می‌یابد به ایمان راه می‌یابد، در ایمان اختلاف و خصومت نیست. در بحث‌هایی که در باب تقابل ایمان و عقل می‌شود بیشتر میان ایمان و عقیده و عصبیت اشتباه می‌شود. مراد من از ایمان درجه‌ای از آن است که صاحبش بتواند بگوید:

اهلِ ایمان همه در خوفِ دَم خاتمتند

خوفم از رفتنِ توست ای شه‌ایمان تو مرو
آن‌که ایمان دارد نیاز به تبلیغ و ترویج ندارد و زبان تبلیغ نمی‌گشاید. او اهل مدارا است و زبان حالش این است که
گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی

دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

و

گر جمله کائنات کافر گردند بر دامنِ کبریا نشیند گرد

۲. آدمیان نیازمندند و ریشه همه ابتلاآت در نیازمندی آنهاست. نیاز شیطان و سوسه‌گر و راهزن است، اما این معنی همیشه و همه جا در خودآگاهی ما نیست اگر مع‌هذا در امور فردی و نیازهای روان‌شناسی دخالت آگاهی مسلم نباشد نیازها و مقتضیات و امکانات تاریخی جامعه‌ها و اقوام و کشورها را معمولاً در فهرستی که در آثار

صاحب‌نظران به صورت پراکنده آمده است می‌توان یافت و برای برآوردن آنها برنامه‌هایی می‌توان تدوین کرد. اکنون کشورها همه برنامه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی کم و بیش معین دارند و تصمیم‌هایی که سیاستمداران می‌گیرند حتی اگر خاص‌ترین تصمیم باشد بیشتر در نحوه اجرا و تعیین وقت کارهاست (مگر در تصمیم‌های تاریخی سیاستمداران بزرگ که می‌تواند آغاز یک تحول باشد، اما این تصمیم‌ها بسیار نادر است) اینهم که چه باید گفت و چه نباید گفت برای سیاستمدارانی که اهل سیاست باشند کم و بیش معلوم است. یعنی آنها هم معمولاً دانسته و آگاهانه سخن می‌گویند و در سخن گفتن خود مصلحت را رعایت می‌کنند. رعایت مصلحت در سخن ضرورتاً به دروغ‌گویی مودبی نمی‌شود، اما اگر مصلحت‌بینی دروغ گفتن را اقتضا کند همه آن را روا می‌دارند. کسانی که سعدی را ملامت کرده‌اند که چرا دروغ مصلحت‌آمیز را به از راست فتنه‌انگیز دانسته است اگر نگوئیم که به خود دروغ می‌گویند لاف‌ها را توجه ندارند یا می‌خواهند از یاد ببرند که گفته سعدی در بیشتر کتب اخلاق و روایت به عبارات مختلف آمده است تا آنجا که بعضی از نویسندگان کتب اخلاق در جایی که روایت جواز دروغ در مواضع خاص و معمولاً در سه مقام را تفسیر می‌کنند احیاناً به دروغ مصلحت‌آمیز حتی نام دروغ نمی‌دهند. سه مورد مستثنی جنگ و اصلاح ذات‌البین و وعده دادن است و این هر سه مورد اگر صرفاً سیاسی نباشد بیشتر در سیاست و اداره و سامان بخشی امور پیش می‌آید. بنابراین اگر

کسی بگوید دروغ در سیاست امری اجتناب‌ناپذیر و موجه است چندان بی‌حق نیست اما مسئله را به این صورت نباید طرح کرد زیرا ممکن است، مشکل و مسئله اصلی و عمده با این روش و تلقی پوشیده شود.

دروغ همه جا و همیشه بوده است و شاید این خواست که دروغ را باید از زبان بیرون کرد سودایی بیش نباشد منتهی تا زمانی که دروغ زبان را مسموم و آلوده نکرده باشد دستورالعمل‌های دینی و اخلاق تا حدودی مانع اشاعه و شیوع آن می‌شود، اما اگر زبان به تسخیر دروغ درآید روانها چندان تیره می‌شوند که اخلاق و دین دیگر مجال جلوگیری نمی‌یابند، زیرا این آلودگی روح و جان را مکدر می‌سازد و روح و جان مکدر به اخلاق و دین راه نمی‌دهند. زبان چگونه به تصرف و تسخیر دروغ درمی‌آید؟ این معنی را نمی‌توان به زبان روشن گفت اما شاید شواهد و مواردی بتوان ذکر کرد که در آنها خانه کردن دروغ در زبان پدیدار شود. بیان مطلب را از همین ابهام و دشواری فهم معنای جمله‌ای که ذکر شد آغاز کنیم. در زمان ما کسانی هستند که نام عنوان فیلسوف دارند اما می‌گویند سخن ساده باید گفت. خوب حرفی می‌زنند به شرط اینکه سخن شناس باشند و لااقل مراد خود از زبان ساده را بدانند. زبان در بهترین صورت خود ساده است. شاعران ساده سخن گفته‌اند اما هر کس نمی‌تواند ساده‌گویی شاعران را تقلید کند یا معنای این زبان ساده را دریابد. ساده‌گویی گفتن سخن تو خالی و سست و سطحی نیست. مگر زبان سعدی و

مولوی و حافظ ساده نیست، ساده‌تر از این چیست که مولانا جلال‌الدین گفته است:

داد جارویی به دستم آن نگار گفت کز دریا برانگیزان غبار

اگر سادگی با این شرط و صفت قرین است که در فهم عادی و مشترک مردمان بگنجد این زبان ساده زبان فلسفه و شعر و تفکر نیست. سخن ساده باید گفت اما ملاک این سادگی فهم همگانی نیست زیرا این فهم جز علم عادی و رسمی و سخن مشهور چیزی در نمی‌یابد و مخصوصاً مقول ثانی و سخن نو و مدرن (به معنی لغوی و نه اصطلاحی) را بر نمی‌تابد. مع‌هذا به طور کلی قبول باید کرد که سخن را مغلق نباید کرد و ساده باید گفت. تا اینجا خلافتی نیست و حتی اگر بگویند ملاک این سادگی فهم و درک و عقل همگانی است گوینده را نمی‌توان ملامت کرد الا اینکه می‌توان گفت که او اهل فلسفه نیست و زبان را چنانکه باید نمی‌شناسد و مثلاً کمال زبان را زبان منطق صوری و علم تحصیلی می‌داند. کسانی که این قبیل سخنان را تصدیق می‌کنند بسیارند و با مردم بسیار و خلق خدا مدام بحث نمی‌توان کرد. اما وقتی گفته شود که سخن را ساده باید گفت و این ساده‌گویی و مطابق فهم همگان سخن گفتن وظیفه است و اگر جز این شیوه‌ای اختیار کنند مسؤولیت خود را از یاد برده و خلاف اخلاق عمل کرده‌اند، قضیه صورت دیگر پیدا می‌کند. پیدا است که اگر کسی چنین نظری داشته باشد فیلسوفان را زبان باز و متقلب و یاوه‌گو می‌خواند. راسل ساده می‌نوشت اما ویتگن اشتاین را شارلاتان

نمی‌خواند پس ساده‌نویسی راسل و عمق آراء ویتگن اشتاین را در برابر هم نمی‌توان قرار داد. اما وقتی کسی می‌گوید که هگل دشوار نوشته است و دشوارنویسی را بر دروغ‌گویی و تقلب حمل می‌کند نه فقط دروغ گفته است بلکه بنیادی برای دروغ گذاشته و دیگران را به اندیشیدن دروغین و دروغ انگاشتن تفکر دعوت کرده است.

در جهان‌های قدیم و قبل از اینکه دکارت بگوید که هیچ چیز مثل عقل به تساوی میان آدمیان تقسیم نشده است (معتزله هم سخنی شبیه سخن دکارت داشتند اما مبنا و مقصودشان متفاوت بود) میان سخن عالم و عامی مرزی وجود داشت. سوفسطاییان هم که می‌خواستند این مرز را بردارند آموزگار عمل بودند و آشکارا نظر را به عنوان سخن زائد و بیهوده نفی می‌کردند و پروا نداشتند که ظلم را بر عدل ترجیح دهند و اخلاق را به کلی نفی کنند، مع‌هذا آنها هرگز نگفتند که سقراط و افلاطون با طرح پرسش از چیستی امور و ورود در مباحثی که همگان از عهده فهمش بر نمی‌آیند کاری خلاف اخلاق کرده‌اند. سوفسطایی جدید اگر می‌پرسید حق و اخلاق چیست و مثل سلف خود به صراحت حق را به غالب می‌داد می‌توانسیم بگوییم که به وظیفه و «مسئولیتش» آگاه است و توجه دارد. اما وقتی مثلاً نوشتن کتاب پدیدارشناسی روان یا وجود و زمان را خلاف اخلاق می‌انگارد و بدتر از آن حکم جاهلانه می‌کند که فلان نویسنده از روی قصد و نیت و با مصلحت‌اندیشی تصمیم گرفته است کتابی بنویسد تا مردمان را از سیاستی روگردان سازد یا به سیاست دیگری بخواند، اولاً

سخن‌شناس نیست و درکی از تفکر ندارد، ثانیاً تفکر را چیزی از سنخ عادت و رفتار عادی و عمل هرروزی می‌داند و با آن مخالفت اخلاقی و سیاسی می‌کند، ثالثاً کار جهان را سهل و تابع بلهوسی‌ها می‌انگارد. هر کس با هر نظری می‌تواند مخالف باشد اما آیا مخالفت عملی با نظر آن هم از سوی کسانی که شعارشان آزادی نظر و بیان است امر عجیب نیست؟ ر.ب.ا.خ.ر.ه. رابعاً وقتی کسی زبان به ملامت و هتک حرمت صاحب نظران می‌گشاید و آنها را به بی‌شرافتی و تقلب متهم می‌کند آیا خود در همان ورطه‌ای که فیلسوفان را در آن دیده است فرو نمی‌افتد؟ پیدا است که این قبیل تلقی‌ها سیاسی است و حداکثر اثر سیاسی زودگذر دارد. البته گاهی سخنانی از سوی گروه‌هایی از پیروان بعضی ایدئولوژی‌ها و نویسندگان سیاسی ناآشنا با فلسفه به عنوان فلسفه پذیرفته و تکرار می‌شود. این سخنان ممکن است به دروغ و اغوا آلوده باشد اما در تفکر، دروغ جایی ندارد.

آیا اهانت به تفکر را می‌توان با دروغ قیاس کرد؟ امانت مسلماً دروغ نیست یا آن را از سنخ دروغ‌های معمولی نمی‌توان دانست و در تعریفی که از دروغ کردیم نمی‌توان گنجانند، اما شاید ویرانگر اخلاق و فریب‌دهنده و دروغ‌ساز باشد زیرا چشم‌ها و گوش‌ها را عادت می‌دهد که جز پیش پا را نبینند و صدا‌های دور را نشنوند تا به آسانی بتوان برای چشم و گوش آنان مشغولیتی با نمایش تصاویر دیدنی و ایراد سخنان شنیدنی فراهم آورد و فهم‌ها و دیدهای همه را یکسان کرد و در سطح معین نگاه داشت.

این فقط مستبدان مستقر در مسند استبداد نیستند که ظلم خود را عدل می‌بینند و عدل می‌خوانند و اطاعت محض و پیروی از خود را آزادی قلمداد می‌کنند، بلکه در زمره کسانی که ورد آزادی و حقوق بشر را دموکراسی بر زبان دارند نیز مطلق اندیشانی هستند که شعار لفظی آزادی و دموکراسی را به جای حقیقت می‌گیرند و بدون اینکه به شرایط دموکراسی و آزادیهای سیاسی و چگونگی رعایت حقوق بشر در دموکراسی‌ها و در نظامهای سیاسی دیگر بیندیشند برای هیچ کشوری به کمتر از دموکراسی بی‌قید و شرط راضی نمی‌شوند و اهل سیاست را موظف می‌دانند که به دموکراسی کامل وفادار بمانند و بکشند که آن را فوراً در هر جا و هر شرایطی که هستند تحقق بخشند. ممکن است گفته شود که این مطلق‌اندیشی حتی اگر غیر واقع‌بینانه باشد دروغ نیست زیرا صاحبانش گرچه به شرایط و امکانات توجهی ندارند اما آزادی و دموکراسی را تحقق آن را دوست می‌دارند و آن را سفارش می‌کنند. این قبیل سخنان چنانکه گفته شد دروغ نیست اما دروغ‌پرداز و زمینه‌ساز دروغ است زیرا بر شرایط و واقعیت‌ها پرده غفلت می‌اندازد و امر صوری و ظاهری را عین واقع تلقی می‌کند و اگر کسی بگوید که در همه جا شرایط دموکراسی به یک اندازه فراهم نیست دشمنِ آزادیش می‌خواند، به عبارت دیگر وهم و آرزو و سهل‌انگاری را به جای خرد و امید و آزادی به مردمان القا و تعلیم می‌کند و دامنهٔ جهل مرکب را گسترش می‌دهد. وقتی تفکر نباشد کسی در رسم موجود چون و چرا نمی‌کند و همه به مشهورات

عصر تسلیم می‌شوند. مقصود این نیست که بلهوسانه باید مشهورات را رد و انکار کرد، مردمان مشهورات را می‌پذیرند و با آنها زندگی می‌کنند اما اگر باید آنها را به عنوان حقیقت پذیرفت دلایل پذیرفتنش باید روشن باشد.

من در اینجا کاری به درست بودن یا نادرست بودن هیچ رأی و نظر و فلسفه‌ای ندارم بلکه می‌خواهم بدانم چه حادثه‌ای جهان ما را پر از دروغ و فریب کرده است. متفکران و شاعران بزرگ در دو قرن اخیر از پنهان شدن یا روپنهان کردن صدق و حقیقت بسیار گفته‌اند. اهل معرفت و صدق هم در عظمت راستگویی و دشواری آن سخن‌های شنیدنی دارند. وقتی از غلبه دروغ در زمان کنونی می‌گوییم ممکن است بپرسند مگر کی و کجا حقیقت پیدا و در منظر همگان بوده است؟ آدیان هرگز مالک حقیقت نبوده‌اند اما آنها در گفت پیامبران و حکیمان و در امکان وجودشان نسبتی با حقیقت داشته‌اند، این نسبت اکنون تقریباً گسیخته شده است. حادثه‌ای که در یونان پیش آمد و خیلی زود صورت عادی پیدا کرد ظهور سوفسطاییان و مقابله سقراط با آنان بود. این مقابله هنوز هم ادامه دارد. ظاهر این است که در تاریخ این مقابله، سقراط غالب شده و سوفیسم (سفسطه و سوفسطایی‌گری نمی‌گیریم زیرا این تعبیر در تاریخ منطق و فلسفه و بخصوص در زبان ما قدری موهون شده است) از میدان به در رفته است. اما در حقیقت سوفیسم حتی در آثار افلاطون پا پس نگذاشته و پس از آن نیز همواره به صورتهای گوناگون و حتی با عناوین زیبا و

مقدس جلوه کرده و بالاخره در زمان تجدد به نام فلسفه در برابر فلسفه ایستاده است. سوفیسم در طی دوهزار و پانصد سال به عنوان رقیب در سایه فلسفه زندگی کرده است و شاید کسی هم پیدا شود که آنها را خوشاوندان ناسازگار اما از هم جدانشدنی بداند.

در هر صورت اکنون دیگر نه فلسفه می تواند سایه ای بر سر چیزها داشته باشد و نه سوفیسم خود را نیازمند سرپناه می داند. در طی دوهزار سال فیلسوف کوشید به سوفسطایی بگوید که حقیقت، میزان و ملاکی غیر از انسان دارد اما سوفسطایی نه فقط در دفاع از این قول پافشاری کرد بلکه بر آن شد تا انسان را به جای حقیقت بگذارد و این آخرین مرحله سیر سوفیسم بود. حقیقت از من و در من و برای من است و این همه حقیقتی است که نتیجه با نظر به آن گفت: «اگر هنر نبود حقیقت ما را نابود می کرد» و عجب که وضع حقیقت و نسبت ما با آن را بیشتر در شعر و هنر و کمتر در فلسفه می توان یافت. در زمان سقراط گوشها هنوز با حکمت بیگانه نشده بود. سوفسطائیان هم تازه راه را آغاز کرده بودند و می خواستند تواناییهای خود را نشان دهند و گرچه قانون اساسی بعضی مدینه های یونانی را نوشته بودند هنوز در سیاست شأن و مقام رسمی و مهمی نداشتند. مع هذا حتی طرفداران و دوستان سقراط چنانکه فی المثل در جمهوری (سیاست نامه) می بینیم در مباحثات گاهی جانب سوفسطایی را می گرفتند، زیرا برخلاف قول شایع در بعضی کتابهای رسمی فلسفه و در زبان بعضی از فلسفه خوانده ها، سوفیسم چیزی نیست که عقل سلیم و درک

مشترک بطلان آن را دریابد و از آن رو بگرداند. برعکس عقل مشترک از آغاز پیدایش سوفیسم همواره جانب آن را گرفته است. این عقل چندان قدرت دارد که حتی در آثار و آراء فیلسوفان هم نفوذ می‌کند. عقل مشترک را با فرونزیس (عقل عملی یا فضیلت عقلی) اشتباه نباید کرد. عقل مشترک عقل محتاج است و مصلحت‌های جزئی را می‌بیند و می‌شناسد و در باب درست و نادرست و راست و دروغ با میزان شهرت حکم می‌کند. وقتی این عقل مراتب و صورتهای دیگر عقل را محدود می‌کند و جای آنها را می‌گیرد میزان راستی و حقیقت گم می‌شود و چون میزان نباشد چگونه میان راست و دروغ تمیز داده شود.

سوفسطاییان قدیم میزان و ملاک داشتند و ملاکشان انسان بود. سقراط و افلاطون نمی‌پذیرفتند که انسان به عنوان عضو مدینه آتن یا دیگر مدینه‌های یونانی مقیاس و میزان همه چیز باشد. این بحث و نزاع دو هزار سال میان فیلسوفان و اشخاص و گروه‌ها و حوزه‌هایی که سوفسطایی‌گری را نمایندگی می‌کردند ادامه یافت. اینها گاهی به هم نزدیک می‌شدند و زمانی جنگشان شدت می‌یافت. با اینکه در رنسانس تا حدی زمینه آشتی فراهم شد. شاید شبی که دکارت «من فکر می‌کنم پس هستم» را یافت گرگیاس و پروتاگوراس به خلوت تفکر فیلسوف رفته و در بیرون آوردن این اصل تفکر دکارتی از حجاب به او کمک کرده بودند. دکارت اولین فیلسوفی بود که توانست از اختلاف و تضاد میان سقراط و گرگیاس بگذرد و به هر دو آری

بگویند. سقراط می‌گفت آدمی باید به کمال عقل برسد تا اهل علم و عمل و صلاح باشد. دکارت لزوم این تحول در وجود آدمی را پذیرفت و کوگیتوی او تصدیق این تحول است، سخن سوفسطاییان را هم که می‌گفتند علم قدرت و غلبه است تصدیق کرد. با این پیش آمد فلسفه راه امور قدرت شد یعنی اتحاد سقراط و پروتاگوراس و گرگیاس که در ازای مسکوت گذاشتن فضائل صورت گرفت به فلسفه قوت و نیروی تأثیر بیشتر در همه مراتب موجودات داد. اما وقتی این توانایی به نهایت رسید پروتاگوراس از سقراط انتقام گرفت. آخر سقراط گرچه حرمت گرگیاس و پروتاگوراس را نگاه داشته بود هیپپاس و کالیکلس و... را با طنز خود تحقیر کرده بود. اکنون سوفسطایی همان معامله را با فلسفه می‌کند و زبان فلسفه را مایه شرم و از نظر اخلاقی مذموم می‌شمارد گویی دوباره کالیکلس با سقراط مواجه شده و این بار نه با صراحتی که در جمهوری (سیاست نامه) افلاطون از او دیدیم بلکه به اشاره شیوه سخن گفتن اخلاف سقراط را ریاکارانه و خلاف اخلاق می‌خواند. شاید از این زبان دیگر کاری ساخته نباشد اما انتساب آن به بی‌اخلاقی و بد اخلاقی دروغی بزرگ در جهان فریب است.

راستی سوفسطایی بر چه مبنایی در مورد اشخاص و اعمالشان حکم می‌کند و حق حکم کردن را از کجا آورده است. کالیکلس این صراحت و بی‌باکی را داشت که عدل سقراط را مسخره کند و ظلم را بر آن ترجیح دهد. سوفسطایی امروز خود را پس نامه‌های اخلاقی و از جمله عدل و آزادی پنهان می‌کند تا اثبات کند که ظلم عدل است و

پیروی کورکورانه آزادی است. استالین و هیتلر گرچه همه دروغهای جهان خود را وسیله استیلا و تجاوز کردند بنیانگذاران جهان دروغ نبودند اگر می‌خواهید بدانید که جهان دروغ از کجا آمده و چگونه قوام یافته است از شاعران و نویسندگانی چون هولدرلین و کی‌یرکگارد و کافکا... بپرسید. آنها به شما خواهند گفت که این جهان را اشخاص و حکومتها با قصد و نیت به جایی که اکنون هست نکشاندند. ارواح پروتاگوراس و گرگیاس که تقدم و غلبه اراده بر وجود بشر را به دکارت الهام کردند نمی‌دانستند که اراده به قدرت وقتی در تکنیک تحقق می‌یابد آدمی را که خیال قدرت در سر پرورده بود تا مرتبه آلت بلا اراده قدرت جدید پایین می‌آورد. اینجا دیگر از اینکه سقراط پیروز شده است یا پروتاگوراس سخن نباید گفت زیرا کار هر دو ساخته شده است. این جهان دیگر برای توجیه ظلم و دروغ به سوفسطایی نیاز ندارد. وجود سقراط را هم به این شرط تحمل می‌کند که آنچه را در باطن این جهان می‌گذرد نشان کند.

مأموران این جهان ایستاده‌اند تا اگر کسی قصد تعرض به باطن و درون عالم دارد او را تخطئه و بدنام و طرد کنند. این مأموران داوران اعمال و اقوال مردمانند و حق خود می‌دانند که درباره همه چیز و همه کس حکم کنند. تشخیص و تعیین خوب و بد کارها و چیزها و راست بودن و دروغ بودن سخنان و اخلاقی بودن یا خلاف اخلاق بودن اعمال و اقوال همه به عهده آنان است و عجبا که کسی هم از ایشان نمی‌پرسد شما این حق را از کجا آوریده‌اید که حتی برای

متفکران و شاعران حد و مرزی می‌گذارید که اگر قدم از آن بیرون گذاشتند آنها را بدنام کنید و اگر بتوانید کار و سخن آنها را زشت بنمایید. آیا مسخره نیست که کسی بر آزادی بی‌چون و چرای انسان و اثبات حقوق او اصرار کند و تفکر را که بالذات آزاد است و به شخص تعلق ندارد بلکه متفکران آن را می‌یابند، زشت و خلاف اخلاق بشمرد و اگر از عهده بر نیاید شخص متفکر را در چشم مردمان خفیف و بی‌اعتبار سازد. من از شخص افلاطون یا از شخص هیدگر دفاع نمی‌کنم و راست بگویم آری گفتن افلاطون به دیون را بدتر از پیوستن هیدگر به حزب نازی می‌دانم. اما اولاً به خود اجازه نمی‌دهم که آموزگاران تاریخ را به محکمه هوای خود ببرم و در آنجا آنها را محکوم کنم و البته نمی‌دانم آنهایی که بی‌پروا حکم اخلاقی صادر می‌کنند چه مایه دانایی و فضیلت دارند که دیگران را به رذیلت منسوب می‌کنند. در هر زمانه‌ای کسان و چیزها و کارهایی به حکم شهرت بد یا خوب می‌شوند. تصدیق سخن شهرت هنری نیست. ثانیاً رفتار خلاف مقبولات و مشهورات و حتی نقض اصول مسلم اخلاقی را به تفکر فیلسوف و شاعر نباید بازگرداند، اگر چنین بود بسیاری از بزرگترین شاعران می‌بایست از مقام شاعری خلع شوند. من جرأت صدور چنین حکم‌هایی را ندارم و از عهده اجرایش هم بر نمی‌آیم. خوشابه حال اشخاص منزهی که خود را در صراط مستقیم صلاح و اخلاق می‌بینند و با جرأت و جسارت درباره همه چیز و همه کس حکم می‌کنند و هر که را خواستند می‌بخشند و جزای آنانی را که

مستوجب مجازات یافتند، می دهند. این جسارت را کوچک مگیرید زیرا مسیح هم که حتی دشمن او را مثال انسان و انسانیت می دانست بی باکی و جرأتی نداشت و به این جهت بود که گفت هر کس خود را منزله از گناه می داند اولین سنگ را پرتاب کند. کاش می توانستیم توجه کنیم که صاحب نظران و فیلسوفان و هنرمندان زمان ما به دشواری می توانند به کلی مستقل از سیاست باشند و صرفاً به کار هنری و فکری بپردازند. آنها گاهی به این یا آن سیاست مایل می شوند یا در گفتار و آثار آنان تمایل و تعلق به یک سیاست دیده می شود.

سیاست‌هایی هست که شهرت بد دارند و مذمومند سیاست‌هایی هم محمود و ممدوح شمرده می شوند. فاشیسم و نازیسم و استالینیسم و... در زمره سیاست‌های بدنام و منقورند، اما شاعران و نویسندگان و فیلسوفان بزرگی به آنها روی خوش نشان داده‌اند و پیدا است که اینها به درجات مورد ملامت قرار گرفته‌اند و می‌گیرند. ملاک و میزان حکم درباره اینها و درباره کار و کردار سیاسی به طور کلی چیست و از کجاست؟ ما این حق را از کجا آورده‌ایم که به مردمان می‌گوییم چه بگویند و از کدام سیاست پشتیبانی کنند و از چه چیزها و چه کسانی بیزار باشند. آزادی خواهان باید از آزادی در برابر تهر و استبداد و خشونت دفاع کنند و حتی به دانشمندان و نویسندگان و متفکرانی که در اطراف مستبدان و در حاشیه سیاست آنانند تذکر دهند اما متوجه باشند که پیروی از شهرت و تکرار مشهورات و مخصوصاً اهانت به فیلسوفان و متفکران دفاع از آزادی نیست و اگر

اهانت را حق خود می‌دانند به خود دروغ گفته‌اند و می‌گویند. اشخاص می‌توانند درباره هر چیز هر طور می‌خواهند ببینند و حکم کنند اما وقتی به نام آزادی و از روی بی‌پروایی حکمی صادر می‌شود که تضای آزادی را تنگ و تفکر را بدنام می‌کند این حکم، حکم عقل مشترک و آراء همگانی است و چنانکه گفته شد عقل مشترک از این طریق انتقام دوهزار و پانصد ساله تخفیف و تحقیری را که در آثار و آراء فلاسفه تحمل کرده است می‌گیرد. وجود عقل مشترک و شأن و اثر آن را به خصوص در عصر جدید و زمانهای اخیر ناچیز نمی‌توان انگاشت. فلسفه این عقل را ملامت می‌کند چرا نمی‌اندیشد و در اموری که با فکر باید در آنها وارد شد دخالت می‌کند. یعنی در واقع فلسفه با اصل و موجودیت عقل مشترک مخالفتی ندارد و چگونه مخالفت داشته باشد که اگر عقل مشترک نباشد گذران زندگی خلل می‌بیند بلکه نظمش به رعایت حدود است. نزاع عقل مشترک با فلسفه این است که این یکی می‌گوید عقل مشترک چرا پا از گلیم خویش بیرون می‌گذارد و آن یک وجهی برای وجود فلسفه قائل نیست. از بیرون که نگاه می‌کنیم فلسفه را منصف‌تر یا قدری منصف می‌بینیم اما عقل مشترک که فلسفه را انکار می‌کند باید بگوید که حق تعیین تکلیف همه چیز را از کجا آورده است. پاسخ عقل مشترک این است که برویم از همگان بپرسیم تا ببینیم چه می‌گویند و این یعنی ملاک و میزان حکم، فهم و درک همگانی است. به فهم همگان در اموری که مدام با آن سروکار دارند و مستقیماً

به مصالح زندگیشان مربوط است اهمیت باید داد و اعتماد باید کرد، اما اولاً عقل مشترک در علم و فلسفه و حتی در طرح و حل مسائل سیاسی چه می‌تواند بکند، ثانیاً عقل مشترک برای اینکه از عهده مصلحت‌اندیشی برآید باید از مدد عقل بالاتر بهره‌مند باشی یعنی اگر زمام کارها به دست عقل و فهم مشترکی باشد که علم و عقل کلی آن را پرورش نداده باشد از آن توقع پای‌بندی به اصول و قواعد حق و راستی و عدالت نمی‌توان داشت. به عبارت دیگر این عقل اگر از اصل خود دور افتاده باشد نه فقط از فهم و درک امور عادی که شأن اوست باز می‌ماند بلکه به دروغ و فریب و گمراهی مبتلی می‌شود.

تحول مهمی که در دوره جدید پیش آمده است نزدیکتر شدن عقل کلی به عقل عملی و فهم همگانی است که اگر چنین نمی‌شد علم و سیاست جدید به وجود نمی‌آمد. فلسفه از ابتدای تاریخش با اینکه تقدم رتبی و شرفی و حتی زمانی را به علم نظری داد در سودای عمل و سیاست بود. در دوره جدید هم گمان و رای شایع این است که علوم فیزیک و شیمی و بیولوژی و جامعه‌شناسی و اقتصاد و زبان‌شناسی و... علوم نظری‌اند و سازندگیها بر وفق آنها صورت می‌گیرد. کافی است ببرسیم که اگر این علوم به کار زندگی نباید اعتبارش چه می‌شود و چون به این پرسش پاسخی نمی‌توان داد معلوم می‌شود که کارسازی و سازندگی اصل است و علوم نیز اعتبار خود را از آن می‌گیرد. حتی وقتی کانت حساب عقل محض را از عقل عملی جدا کرد در مقاله منورالفکری چیست؟ عقل را عقل سازنده و

تاریخ ساز دانست. آیا تاریخ تجدد چنان سیر کرده است که عقل یکسره به سوی علم و تکنولوژی و قدرت رفته و در این سیر حتی در مواردی که تحقق قدرت دشوار بوده است دین و معرفت و اخلاق نیز تحت فرمان قدرت درآمده است. حتی اگر چنین باشد جهانی که به قدرت تعلق دارد جهان فساد اخلاق نیست. نیچه وقتی فرا رسیدن نیست انگاری را اعلام کرد خبر از بی اخلاقی می داد و نه از بد اخلاقی. ما هم که شاهد آمدن و گسترش نیست انگاری بوده ایم ندیدیم که نیست انگاری در همه جا با فساد اخلاق قرین باشد. آیا از این بیان می توان استنباط کرد که زندگی و عمل بدون رذیلت و فضیلت امکان دارد، یعنی در زندگی آدمیان ممکن است وضعی پیش آید که فضیلت جایی نداشته باشد و رذیلت نیز جای آن را نگرفته باشد؟ در چنین وضعی که فضیلت دیگر جایی ندارد باید چیزی جای آن را گرفته باشد تا راه و جا برای رذیلت باز نباشد که باید و در جای فضیلت بنشیند. ولی چیست که در دنیای متجدد جایی برای فضیلت و رذیلت نگذاشته است. برای پاسخ دادن به آن پرسش باید دید که آیا در جایی که فضیلت و رذیلت و خیر و شر نباشد فضیلت عقلی (فرونزیس) هم دیگر وجود ندارد که بگوید چه باید و چه نباید کرد؟ عقل عملی (فرونزیس) هست اما چون وجهه اش را از اراده به قدرت تکنیک گرفته است دیگر جلوه سابق ندارد و به درستی باز شناخته نمی شود. این عقل که به محکم کاری و اتقان در زندگی اهتمام دارد قهراً اصل و قاعده ای را مقدم بر عقل قدرت تکنیک نمی داند و از آن

پیروی نمی‌کند پس پروای خوب و بد و راست و دروغ هم نمی‌تواند داشته باشد. این بدان معنی نیست که مردم همه دروغگو و بی‌اعتنا به خیر و راستی شده باشند بلکه راستی و خوبی و دروغ از صحنه زندگی به خاطر افات فرهنگی مردمان انتقال یافته و آنچه که عقل عملی زمان به آن فرمان می‌دهد خوب و هر چه که منع کند بد دانسته می‌شود. این وضع را می‌توان اشعریّت مدرن دانست. اشعریّت قدیم شرع را راه‌آموز عقل می‌دانست، اشعریّت پایان دوران مدرن نیز قانون تکنیک را راهبر عقل می‌شناسد.

در این زمان جامعه‌ها اعم از اینکه ناتوان یا توانا باشند در پی مقاصد جهان تکنیکند و البته الفاظ خوب و بد هم بر زبانشان جاری است و به حکم سنت دروغ رازشست و گناه و راستی و راستگویی را حسن و فضیلت می‌دانند و این وضع عجیبی است که در آن اخلاق و راستی را پاس می‌دارند بی‌آنکه در عمل چنانکه باید به آن پای بند باشند، یعنی ستایش از خوبی و فضیلت و اخلاق و قدح و ذم بدی و ردیلت و فساد اگر ریا و دروغ نباشد حاصل و نتیجه اخلاقی ناچیز دارد. مع‌هذا چنانکه پیش از این نیز گفته شد جهان جدید را بد اخلاق و حتی محروم از اخلاق صوری نباید دانست. نظم اخلاقی این جهان بروفق اصول حقوق بشر برقرار شده است. پس جهان جدید هم قرار و قاعده خاص خود دارد و گرچه پای‌بندی به اخلاق و دین را به اختیار اشخاص و افراد گذاشته و محل و جایگاه آنها را نیز وجدانهای شخصی قرار داده است، اصول اخلاق عمومی را در

سیاست گنجانده است. اعلامیه حقوق بشر قانون اساسی سیاست و اخلاق جهان جدید است. به این ترتیب اخلاق هم هست و هم نیست مردم نمی توانند پای بندی به اخلاق را ترک کنند و از تمیز خیر و شر بگذرند، اما فرونزیس (فضیلت عقلی) که قبل از قوام تجدد لائیل در عوالمی که ما می شناسیم بیشتر به اخلاق نظر داشت یا ضامن همزیستی اخلاق و سیاست بود، اکنون بیشتر به حوزه سیاست رو کرده و در کار تشخیص مصالح سیاسی و تدبیر و سامان بخشی سیاست است و در این تشخیص به ملاکهای اخلاقی چندان کاری ندارد و وقتی از خوب و بد هم بگوید مرادش همان مصالح سیاسی است. راست و دروغ هم با ملاک سیاست سنجیده می شود در این صورت ممکن است دروغ را راست و راست را دروغ بخوانند و مگر نه اینکه در نزاعهای جاری سیاسی هر طرف نزاع، طرف دیگر را دروغگو می خواند و دروغهایش را نشان می دهد و چه بد است که هر دو طرف هم راست می گویند!

از قرن هیجدهم تاکنون در همه جا دامنه قدرت سیاست گسترش یافته است، این گسترش تاکی و کجا می تواند ادامه یابد؟ در این سالها از حوزه خصوصی بسیار حرف می زنند اما این حوزه کجاست، خانه و روابط و مناسبات خانوادگی و عهد و پیمانهای خصوصی و حتی دوستی ها و ذوقها و سلیقه ها در سایه سیاست قرار گرفته است. نزاع لیبرالیسم و سوسیالیسم در این باب را چندان جد نباید گرفت. آدام اسمیت که می گفت دولت صرفاً باید نگهبان بازار باشد و در آن

دخالت نکند همه چیز را به بازار می‌داد و مارکس هم که گفت با پیروزی پرولتاریا دولت که نماینده طبقه اجتماعی است دیگر جایی ندارد راهش به بلشویسم که نظام قهر و ظلم و دروغ و زشتی و ریا و بی‌خردی بود ختم شد. سیاست در جهان ما همه چیز است و امر خصوصی دیگر جز در رؤیای لیبرال دموکراسی رمانتیک (و نه واقعیت لیبرال دموکراسی و لیبرالیسم) و بخصوص در وهم جهان توسعه نیافته وجود ندارد. وقتی اخلاق به حوزه خصوصی که روز به روز محدودتر می‌شود، انتقال می‌یابد راستگویی و دروغگویی هم به این حوزه اختصاص می‌یابد و این به معنی ملتزم نبودن زندگی عمومی به راستی و راستگویی است.

مع‌هذا دل از خوبی و زیبایی برنایب کند. این جهان جلوه حق است، کار آدمی هم گرچه ممکن است به مرز برسد اما رشته گسیخته نمی‌شود. از دهها سال پیش که ذات تاریخی جهان متجدد در تفکر دشوار معاصر مورد تأمل قرار گرفته است راه آینده‌اش چندان روشن نمی‌نماید. مع‌هذا جهان جدید و متجدد در قیاس با جهان‌های قدیم و پیش از تجدد حسن‌های بسیار دارد و عمده آن تأکید بر شأن و مقام و شایستگی انسان است. اما مشکل به این باز می‌گردد که در تجدد بیشتر بر ساحت تمتع در وجود بشر تأکید شده است. در تاریخ تجدد جهان از تفریط جهان قدیم به جانب افراط مایل شد و تعارض‌هایی که درون همه نظام‌های سابق وجود داشت و در این نظام هم مضمربود به تدریج آشکار شد. این تعارض‌ها در مراحل بحرانی چنان عمل

می‌کنند که هر چیزی می‌تواند به ضدّ خود تبدیل شود. جورج ارول وقتی می‌گفت صلح جنگ است یا ستم داد است اغراق‌گویی نمی‌کرد. هم‌اکنون ضد اوتوپای اورول کم و بیش متحقق شده است، اما وضعی که در آن ظلم نام عدل و جنگ نام صلح می‌گیرد و دروغ راست‌انگاشته می‌شود چگونه و تا کی می‌تواند دوام داشته باشد؟ هنوز این امید که مسائل و مشکلات به مدد علم و تدبیر و دموکراسی و آزادیخواهی حل و رفع شود قطع نشده است و مردمان می‌توانند به همتی که خیرخواهان و مصلحان برای اصلاح کار جهان مبذول می‌دارند امید ببندند، ولی اگر سیر زمان به صورتی که هست دوام یابد این امید رو به ضعف می‌رود و شاید چندی نگذرد که طاقت آدمیان طاق شود و آنها دیگر ظلم و دروغ و جنگ و تجاوز و قهر و خشونت را که نام عدل و صدق و صلح و لطف و رأفت است تاب نیاورند.

جهان همواره دچار ظلم و آشوب و قهر و کین بوده است اما در هیچ زمان و تاریخی به اندازهٔ زمان ما دامنهٔ شیوع و انتشار دروغ و فریب و سعت نداشته است. زمانی بود که دروغ و مکر را به ملاحظهٔ حفظ مصلحت و جلوگیری از اختلاف و تفرقه توجیه می‌کردند، اکنون دیگر نیازی به توجیه نیست. این به معنی پایان اخلاق نیست اما نجات از وضع نیست انگار کنونی را مثل همهٔ رمانتیک‌های سیاسی جهان توسعه نیافته سهل نباید انگاشت. این رمانتیک‌ها اگر با حسن نیت برای تبدیل این جهان به جهانی بهتر بکوشند کوششان را باید ارج نهاد، اما افسون و نیرنگی که به نهایت رسیده است، با عصای

حسن نیت برهم نمی خورد. باید درنگ کنیم و ببینیم بر سر ما چه آمده است و چگونه می توانیم به خانه فقر و صفای خود بازگردیم و از شهر و دیاری که بنیادش بر ظلم و دروغ نهاده شده است بیرون آییم و قدم در راه وطن رهایی بگذاریم.

✱

این دفتر در بخش دارد و هر یک از دو بخش شاید شرح و توضیح و تفصیل مطالب بخش دیگر باشد. من آن را برای اینکه پژوهشی در راستگویی و دروغگویی باشد ننوشته‌ام و مگر تاکنون کسی فکر کرده است که دریاب چنین مطالب بیش پافتاده‌ای پژوهش کند بخصوص که پژوهش در امور شایع و نزدیک به زندگی همگانی بسیار دشوار است و با دقت‌های عادی از عهده آن بر نمی‌توان آمد. فی‌المثل یک جامعه‌شناس در باب خودکشی و طلاق و اعتیاد می‌تواند پژوهش کند اما از عهده پژوهش در دروغ و دروغ‌گویی به آسانی بر نمی‌آید، زیرا دروغ نه آمار دارد و نه مختص اشخاص و گروه‌های معین است. دروغ گفتن زحمت و هزینه‌ای هم ندارد و احیاناً با آن می‌توان خود را از بازخواست و ملامت و قبول زحمت رها ساخت. هر کس اگر بنشیند و بشمارد که از بامداد تا شام چند دروغ و چه دروغ‌هایی گفته است و مثلاً دروغ‌های چند روز یا چند هفته‌اش را احصاء و طبقه‌بندی کند اگر هنوز به حقیقت راست و دروغ تعلق داشته باشد شاید دیوانه شود. این مراقبت کاری بسیار دشوار است و هر کس برای شانه خالی کردن از زیر بار آن بهانه‌ای دارد. مثلاً من حوصله چنین

کاری ندارم اما گمان می‌کنم جرأتش را داشته باشم. دیگران هم شاید عذرهایی از این قبیل بیاورند یا اگر حوصله داشته باشند جرأتش را نداشته باشند. با اینهمه شاید کسی را نتوان یافت که مدعی باشد هرگز دروغ نمی‌گوید مگر آنکه در دروغ‌گویی بسیار بی‌پروا باشد یا دروغ‌های شایع و رایج را دروغ نداند. ما دروغ می‌گوییم و در حین دروغ‌گویی دروغ خود را توجیه می‌کنیم و بلافاصله از یاد می‌بریم که چه گفته‌ایم و چه کرده‌ایم.

این یادداشت‌ها باز چه به اینکه دروغ کاری بسیار عادی و شایع و همه‌جایی شده است و با این نگرانی که روابط آدمیان نمی‌تواند بر مبنای دروغ استوار شود نوشته شده است. در مدتی که مشغول نوشتن آن بوده‌ام با کسانی از دوستان و همکاران و اهل قلم و دانش طرداللباب درباب آن چیزی گفته‌ام. خوشبختانه در نظر هیچ یک از آنان قضیه اهمیتی که من می‌پنداشتم نداشته است و این مایه امیدواری است و نگرانی و وسواس مرا نیز اندکی تعدیل کرده است. اگر اهل نظر و دانایی مسئله‌ای را چندان مهم ندانند باید به نظر آنان وقع گذاشت. در مقابل اینهم که یک آدم معمولی از رواج و شیوع دروغ دچار نگرانی شود و آن را خطرناک بداند چیزی نیست که بتوان با بی‌اعتنایی از کنار آن گذشت بخصوص که نگرانی از گسترش غیرعادی دروغ و فریب‌نشانه آن است که هنوز نیروی اخلاق در اعماق دلها و ضمائر از میان نرفته است و دروغ به آسانی نمی‌تواند بر راستی چیره شود. جنگ دروغ با راستی گرچه نگران‌کننده است

به معنی پایان کار و غلبه باطل بر حق نیست. در شرایط کنونی خوش بینی ساده لوحی است و بدبینی هم نشانه نازک نارنجی بودن است. مهم این است که از وخامت وضع بیگانگی و بی پناهی مردمان در جهان نیست انگار کنونی غافل نباشیم و دروغ و نفاق ناشی از این بیگانگی و بی پناهی و نیز گسیختگی پیوندها و پیمان‌ها را ناچیز نینگاریم. شاید در آن مک جهان بشری بدون دروغ ساخت اما همیشه و پیوسته در جهان بر از دروغ هم نمی توان به سر برد. اگر دروغ را نتوان به کلی از میان برداشت لااقل نباید بگذاریم که زشتی آن از یادها برود و امری عادی و مباح تلقی شود.

لحن نوشته در بعضی جاها تلخ است اما این تلخی در جنب تعظیم به صدق و صدیقان نباید چندان ناگوار باشد. من چشم خود را به روی خوبی‌ها و زیبایی‌ها نبسته‌ام و نمی خواهم همه از زشتی و پلشتی بگویم، اما وقتی به جای دیدن و گفتن خوبی‌ها و زیبایی‌ها زشتی‌ها و بدی‌ها را زیبایی و خوبی می خوانند از یادآوری این تحریف و دروغ خودداری نباید کرد. دروغ وجود آدمی را تها می کند و آینده زندگی را به خطر می اندازد. در جهان همیشه دروغ بوده است اما بنای جهان بر صدق و راستی استوار است اگر صدق و صفا از میان برود و فراموش شود و دروغ زبان را و جان را به تسخیر درآورد باید در انتظار فاجعه بود.